

درس یکصد و سی و سوم:

غایت داشتن تمام افعال در عالم

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كَحَرَكَةِ الْمَرِيضِ وَ التَّنَفُّسِ *** كُلُّ الْمَبَادِي فِي الْجَمِيعِ تَكْتَسِي
غَايَتُهَا لَكِنْ حَيْثُ مَا ثَبَتَ *** مَبْدَأُ فِكْرٍ غَايَةٌ كَذَا انْتَفَتْ
و لَيْسَ فِي الْوُجُودِ الْإِتْفَاقُ *** إِذْ كُلُّ مَا يَحْدُثُ فَهُوَ رَاقٍ
لِإِلَلٍ بِهَا وُجُودُهُ وَجَبَ *** يَقُولُ الْإِتْفَاقُ جَاهِلُ السَّبَبِ
مَوْتًا طَبِيعِيًّا غَدَا اخْتِرَامِي *** قَيْسٌ إِلَى كُلِّيَّةِ النَّظَامِ
مَا لَيْسَ مَوْزُونًا لِبَعْضٍ مِنْ نَعَمٍ *** فَفِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلُّ مُنْتَظَمٍ^۱

ایشان به دنبال مطلبشان می‌فرمایند که دو مسئله هست؛ مسئله‌ای که دنباله همان مطلب قبل است و مسئله بعدی مسئله اتفاق و صدفه است.

انواع افعالی که در عالم اتفاق می‌افتند

به دنبال مطلب قبلی صحبت به اینجا رسید که به‌طور کلی افعالی که در عالم اتفاق می‌افتند بر دو دسته هستند؛ یا افعال ارادی هستند یا غیرارادی. انسان کارهایی را که انجام می‌دهد اینها کارهایی هستند که چه‌بسا به آن نتیجه مطلوب نمی‌رسند و چه‌بسا کارهایی که از روی لهو و لعب است، گزاف و عبث است مثلاً بازی‌ای که بچه‌ها می‌کنند چه غایتی برایش در نظر گرفته می‌شود؟! به عبارت دیگر چه غایتی برای صرف یک کار کودکان بدون هدف هست؟! مثلاً یک بچه دو ساله یا یک ساله راه می‌افتد و به اینجا می‌آید و دستش را به دیوار می‌گیرد چه نتیجه‌ای برای کارش هست؟!

اینها باعث شده است که بگویند: در عالم و حتی در انسان [غایتی وجود ندارد] حالا ما در بحث کلی‌اش این مسئله را می‌گوییم. همان‌طور که خود شیء، فناى شیء، اضمحلال یک شیء غایت ندارد، خود رسیدن به غایت هم مطلوب نیست و غایتی در آن نیست. یعنی وقتی که قاعده عقلی را در مورد انتفاء غایت در مورد اموری که می‌دانیم آن امور مبدائی ندارند؛ مبدأ فکری ندارند و نتیجه و هدف عقلایی ندارند، قبول کنیم در مورد ثبوتش هم باید بپذیریم که این افعالی که انسان انجام می‌دهد غایاتی ندارند. حالا ما مسئله‌ای را در نظر می‌گیریم، فعلی را در نظر می‌گیریم، یک نتیجه‌ای را در نظر می‌گیریم، چه‌بسا به آن برسیم و چه‌بسا نرسیم. پس معلوم می‌شود اینکه یک فعل وجوداً متکی بر علل اربعه هست، این خدشه پیدا می‌کند.

بعد ایشان می‌فرماید که ما در این مسائل ثلاثه - که صحبتش را کرده‌ایم - گفتیم که گاهی اوقات این فاعل قوه عامله است، گاهی اوقات شوقیه است، متخیله است و در اینها مبدأ فکری وجود ندارد؛ وقتی که مبدأ

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۲۳.

فکری ندارد دیگر فعل ما غایت فکری هم ندارد. از این نقطه نظر اینها غایتشان عبارت است از آنچه که از اینها نشأت می گیرد؛ تخیل است، لذت خیالی. همان طوری که خود شیخ در الهیات شفا دارد: افعال حیوانی ما که جنبه تخیلی و جنبه حسی دارند لذاتشان هم لذات حیوانی است مانند اینکه انسان از یک حالی ناراحت می شود و به یک حالی دیگر برمی گردد این لذت است؛ انتقال از هیئتی به هیئت دیگری لذت خیالی است مثلاً یک دفعه دنگش می گیرد که عملی انجام بدهد، بارفیکس انجام بدهد، یک احساسی، یک تحریکی یا پشتک بزند. اینها لذات خیالی هستند، لذت حیوانی هستند گرچه اینها نسبت به انسان در ذات، حقیقی نیستند بلکه **مظنون الخیر** هستند یعنی خیر واقعی ولی از نقطه نظر اشتراک انسان در حیوان اینها غایات برای فعل حیوانی محسوس می شوند همان طور که خود حیوانات هم همین طور هستند مثلاً آن بزی که بالا و پایین می پرد به خاطر این است که خودش را از وضعیت سکون خارج کند و حرکتی به خودش بدهد، به واسطه این کار آرامشی پیدا می کند. بنابراین همه افعال دارای غایات هستند متنها [همه] غایات فکری ندارند اگر غایت فکری داشته باشند دارای غایت فکری هستند والا نیستند. این مطلب درباره این است که هر فعلی نیاز به غایتی دارد و این غایت در افعالی که این افعال جنبه غیراختیاری در انسان دارند عبارت از نهایت است و به معنای نهایت است و در آن افعالی که یک مبدائی دارند - مبدأ شوقی یا تخیلی دارند - همان لذت است و در آن افعالی که دارای مبدأ فکری هستند، دارای لذت انسانی است و لذت فکری است.

خُب مطلب به این کیفیت یک طوری ماست مالی شد که ما یک غایاتی برای افعال هم داریم ولی صحبت در آن است که اگر مبدأ غایت فکری داشته باشیم و آن فعل ما به غایت نرسد، آیا این فعل باطل است یا باطل نیست؟! و به طور کلی افعالی که در عالم انجام می گیرند به چه کیفیتی هستند؟! این یک بحث است که تا اینجا ناتمام ماند و راجع به آن شرح و بسط کافی داده نشد.

مسئله دوم این است که اصلاً در عالم اتفاق وجود دارد یا نه؟! من باب مثال اینها نگاه کردند و دیدند که ما بسیاری از کارها را در این عالم انجام می دهیم؛ بسیاری از اعمال و افعال در این عالم به یک هدفی تحقق پیدا می کنند و بعد یک مرتبه به یک نتیجه دیگری می رسند لذا گفته اند که از این نقطه نظر هم می توانیم بگوییم که غایتی برای افعال و حوادث در عالم وجود ندارد اگر غایتی وجود داشت باید به آن نتیجه مطلوب می رسید نه به یک چیز دیگر. من باب مثال آن شخصی که زمین را می کند تا به چاه آب برسد، بعد از پانزده متر کندن یک دفعه متوجه می شود گنجی در اینجا هست، این اتفاق و صدفه می شود پس معلوم می شود که هدف از این کندن گنج نبوده است بلکه آب بوده است اما اتفاقاً با گنج برخورد کرده است.

بناءً علی هذا در خیلی از مسائل مانند موت ها، قتل ها، تمام اینها می توانیم بگوییم که جنبه اتفاق دارند. مثلاً می گوییم که تصادف؛ تصادف یعنی اتفاق و از صدفه می آید، یعنی برخورد. اینها همه [مربوط به] مسئله

اتفاق است. آن کسی که باید به وجود بیاید و هشتاد یا صد سال عمر کند، یک دفعه به حسب اتفاق از پشت بام می افتد و می میرد. روی این حساب گرچه فرضاً بگوییم یک نظام دقیقی را شارع به وجود آورده است، ولی در بقا این را نمی توانیم بگوییم. ممکن است این اشیاء در بقا بر خلاف آن مشیت کلی و آن نظام کلی به مطلوب و نتیجه خودشان نرسند و به حسب اتفاق دچار سانحه‌ای بشوند و از بین بروند. روی این حساب قضایایی که در عالم اتفاق می افتند نمی توانند علت غایی داشته باشند بلکه تمام اینها اتفاق است. فرض کنید اگر زیدی صد سال عمر می کند، اتفاق است و اگر دو ماه هم عمر می کند باز هم اتفاق است و اگر به یک کمالی می رسد یک اتفاق است مثلاً شرایط طوری شده است که او را برساند. برای یک بدبخت بیچاره‌ای شرایط با تمام این اوضاع به گونه‌ای است که به هر جا می زند جور نمی شود، این اتفاق است. یک آدم مستعدی که قابلیت دارد یک دفعه پایش سُر می خورد و می افتد و می میرد، اتفاق است و یک آدم گاو و خری هم که هیچ نمی فهمد صد و پنجاه سال عمر می کند! اینها همه اتفاق است. لذا اصلاً نمی توانیم غایتی برای افعال در نظر بگیریم و بگوییم که این زید که الآن به دنیا آمده است غایت خلقتش در این دنیا چیست؟ چون می بینیم که همه عالم براساس اتفاق می گردد؛ این اتفاقاً به یک جا می رود و به یک کاهو برخورد می کند و کاهو می خورد که در کاهو سم است و می میرد و آن هم اتفاقاً یک جا می رود مریض است...، به قول مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - که می فرمودند:

یکی از این حکام عرب شخصی را بی جهت گرفته و به زندان انداخته بود. آن شخص خیلی زندان کشیده بود و خیلی از دست او ناراحت بود و می خواست خودکشی کند.

حاکم یک اسب عربی عالی داشته و مریض می شود و چشمانش کور می شود و دیگر نمی بیند. او خیلی اسبش را [دوست داشت]، می گوید هر کس چشم این اسب من را خوب کند، من فلانش می کنم. آن شخص چون می خواسته بمیرد، [با خود] می گوید که من بیایم و چشمان این اسب را اصلاً کور کنم تا من را بکشد تا از این وضعی که من را نگه داشته [راحت شوم]!

می گوید: من اسب را خوب می کنم! می گویند: اگر خوب نکردی چه؟! ... بعد آهک و زرنیخ یا چیز دیگر را باهم قاطی می کند و در چشم اسب می ریزد تا آهک چشمان آن اسب را بترکاند! شب می ریزند و صبح بلند می شوند و می بینند که به! چشم از روز اوّلش بهتر است!

خلاصه دیگر نه تنها حاکم عرب او را آزادش می کند، خیلی هم عزت و احترام می کند و جزء ندمایش می شود.

مدتها که از این قضیه می گذرد یک روز به او می گوید که خلاصه تو چه کار کردی؟ گفت راستش این قدر من از دست تو ناراحت بودم که می خواستم خودکشی کنم! گفتم: حالا که این طور

است بگذار ما اسبش را کور کنیم او هم ما را بکشد و راحت بشویم! دیگر همین طوری به قصد این من آهک را در چشم اسب ریختم ولی خوب شد!

خلاصه به اینها اتفاق می گویند. کاری که مثلاً باید کورش کند یک دفعه درستش می کند. نظایرش را خودتان می دانید و می دانیم *إلی ماشاءالله* در این عالم اتفاق می افتد که به خاطر مصادفه با یک جهتی مثلاً مریضی زنده می شود و شخص سالمی به خاطر مصادفت با جهتی فوری می افتد و می میرد.

این قضایای اتفاقیه باعث شده است که به طور کلی نظام علت و معلولی در این عالم اصلاً پی کارش برود و اینکه نظامی که برای هر چیزی علت غایی است پی کارش برود. می گویند: نه آقا، هر چیزی که در این عالم انجام می شود روی حساب خاصی نیست برای اینکه می بینیم مثلاً این شخص یک دفعه به چیزی برخورد می کند و روی روال خاصش باید بمیرد ولی نمی میرد و شخص دیگری روی روالی که طی می کند باید صد سال عمر کند اما یک دفعه می بینیم که در حال راه رفتن یک آجر از پشت بام کنده می شود و به وسط سرش می خورد و می میرد. کجا این غایت است؟! کجایش حساب و کتاب است؟! [می گویند:] نه خیر، همه اش اتفاق است!

بعد مرحوم حاجی در جواب اینها می فرماید که دو مطلب - بلکه مطالبی در اینجا هست - داریم؛ مطلب اول اینکه اینها که نگاه به اتفاق می کنند سلسله علل را فراموش کرده اند که هر چیزی که در این عالم اتفاق می افتد یک سری به بالا دارد این عالم و سلسله علت و معلول همه از آنجا نشأت پیدا می کند بنابراین اتفاقی وجود ندارد و آن شخصی هم که این چاه را می کند که به آب برسد ولی به گنج می رسد، این برحسب عادت سنجیده می شود چون عادتاً چاه کندن به آب می رسد، می گویند: این اتفاقی به گنج رسید ولی «*الشیء ما لم یَتَشَخَّصْ لَمْ یُوجَدْ*»، وقتی ما این را حساب کنیم تا اینکه یک گنجی پیدا شود و از این مرحله ماهیت دربیاید به مرحله وجود برسد باید تشخص پیدا بکند باید کنده بشود حدود و ثغورش مشخص بشود شخصی بیاید بکند و به این حد برسد. وقتی که تمام شرایط عبور از لیسیت به ایسیّت انجام گرفتند، در این صورت آن گنج حاصل می شود. این از این نقطه نظر [بود]. اگر ما تمام افعال را در عالم نگاه کنیم می بینیم که بر یک نسق صحیح و دقیق نسبت به کل عالم سنجیده می شوند که اینها هر کدامشان حساب و کتاب خاصی دارند. مرحوم حاجی هم تا حدودی متوجه این قضیه بوده که باید قضیه را [نسبت] به کل عالم نگاه کرد؛ به نظام عالم باید نگاه کرد که هر شیئی در نظام عالم جایگاه خاص خودش را دارد.

اما نسبت به مسائل دیگر به نظر می رسد که یک قدری در این مباحث خلط شده است که اینها باید از همدیگر جدا شوند و همه تحت یک قانون کلی دربیایند و الاً جای اشکال هست که شیئی که عديم الشعور است و شعور ندارد چطور شما برای تحقق آن یک غایتی در نظر دارید؟! غایت - علت غایی - برایش چه معنا دارد؟! البته علت غائی و اینها از سابق مطرح بوده اند و در مقابلش هم حرف هایی زده شد؛ ارسطو و افلاطون قائل به

علت غائی بودند و افراد دیگری از همین حکمای یونان در مقابلشان برخواستند و امروزی‌ها هم می‌گویند که همه‌اش بخت و فلان و این حرف‌ها است.

لكن حيث ما ثبت مبدأ فكري - الإضافة بيانية - غاية كذا - صفة غاية - أي غاية فكرية انشئت^١.

در آنجایی که مبدأ فکر ثابت نشده است - این اضافه بیانیه است - چنین غایت فکری در آنجا نیست یعنی افعالی که مبدأ فکری ندارند پس غایت فکری هم ندارند - این مبدأ فکری اضافه بیانیه است - مبدایی که فکر است، غایت فکری منتفی است.

پس در آنجایی که مبدأ فکری نیست آن فعل غایت فکری هم ندارد.

و الفعل لا يجب أن يكون له غاية بالقياس إلى ما ليس مبدأ له. فلعب الطفل أنما يسمى لعباً و لهواً بالنسبة إلى المبدأ الفكري الذي هو منتفٍ فيه و أما بالنسبة إلى المبادئ الموجودة فيه فلا. فظهر أن الأمور المذكورة كلها مغياة بغايات^٢.

«واجب نیست که فعل غایت داشته باشد به قیاس به یک چیزی که مبدأ او نیست». بازی بچه‌ها چون مبدأ فکری ندارد پس غایت فکری هم ندارد. «به بازی بچه‌گانه لهو و لعب گفته می‌شود نسبت به مبدأ فکری که منتفی است اما نسبت به مبادی موجوده در این فعل، دیگر لهو و لعب نیست»، بیخود نیست، این روی حساب و کتاب است، روی لذات و آن جهاتی است که آن جهات، این لعب و بازی را می‌طلبند. «این امور که ذکر شد موعیاً به غایات هستند» مانند لعب، قصد ضروری، گزاف، عبث و امثال ذلک.

قال الشيخ في إلهيات الشفاء لانبعاث هذا الشوق علة ما لا محالة إما عادة أو ضجر عن هيئة و إرادة انتقال إلى هيئة أخرى و إما حرص من القوى المحركة و المحسنة على أن يتجدد لها فعل تحريك أو إحساس^٣.

«شیخ در الهیات شفا گفته است که برای انبعاث این شوق یک علت‌مایی باید باشد (مثلاً اینکه الآن آقا می‌خواهد این کار را انجام بدهد باید شوقی به سمت این فعل رفته باشد، یک علت باید داشته باشد) حالا علت یا عادت باشد یا ضجر از یک هیئتی و اراده انتقال به هیئت دیگر باشد یا حرص از قوای محرکه و محسنة بر اینکه یک فعل تحریک و احساسی از او سر بزنند.

مثلاً یک دفعه شخص بالانس و پشتک بزند یا یک دفعه یک حالتی در خودش به وجود بیاورد؛ یک حالت غیرعادی مانند ورزش یا نشان دادنی.

و العادة لذية و الانتقال عن المملول لذية و الجرض على الفعل الجديد لذية أعنى بحسب القوة الحيوانية و التخيلية. و اللذة هي الخير الحسي و الحيواني و التخلي بالحقيقة. و هي المظنونة خيراً

١. منظومه، ج ٢، ص ٤٢٧.

٢. همان.

٣. منظومه، ج ٢، ص ٤٢٧.

بِحَسَبِ الْخَيْرِ الْإِنْسَانِي^۱

عادت یک مسئله لذت‌داری است. انتقال از یک حالت ناراحت، لذیذ است، حرص بر فعل جدید لذیذ است یعنی به حسب قوه حیوانی و تخیلی اینها لذیذ هستند و قابل جذب هستند یعنی مجذوب انسان هستند. لذت عبارت است از یک امر خیر حسی و حیوانی و تخیلی؛ یعنی در حقیقت یک امر خیر حسی حیوانی و تخیلی است. اما اگر بخواهید از نقطه نظر انسانی نگاه کنید این مظنونه‌الخير است نه اینکه واقعاً خیر باشد.

آدم خیال می‌کند که خیر است یعنی یک انسان در مقام قوه عقلانی اینها را خیر نمی‌بیند ولی چون اشتراک با حیوان دارد بدش نمی‌آید که گاهی اینها انجام بگیرد.

فَإِذَا كَانَ الْمَبْدَأُ تَخَيُّلِيًّا حَيَوَانِيًّا فَيَكُونُ خَيْرُهُ لَا مَحَالَةَ تَخَيُّلِيًّا حَيَوَانِيًّا. فَلَيْسَ إِذْنِ هَذَا الْفِعْلُ خَالِيًّا عَنْ خَيْرٍ بِحَسَبِهِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ خَيْرًا حَقِيقِيًّا أَيْ بِحَسَبِ الْعَقْلِ انْتَهَى^۲

اگر مبدأ تخیلی حیوانی باشد خیرش هم لامحاله تخیلی حیوانی است. پس این فعل خالی از خیر به حسب خودش نیست اگرچه این خیر به حسب عقل، حقیقی نباشد.

این کلام ایشان در شفا بود که کلام متینی است.

وَأَمَّا فِي بُطْلَانِ الْإِتِّفَاقِ فَقَدْ قُلْنَا وَ لَيْسَ فِي الْوُجُودِ الشَّيْءُ الْإِتِّفَاقِيُّ إِذْ كُلَّمَا يَحْدُثُ فَهُوَ رَاقٍ وَ مُرْتَفِعٌ طَوْلًا لِعِلَلٍ أَيْ إِلَى عِلَلٍ بِهَا وُجُودُهُ وَجَبَ لِانْتِهَاءِ سِلْسِلَةِ الْعِلَلِ إِلَى وَاجِبِ الْوُجُودِ.^۳

اما در بطلان اتفاق ما این گونه می‌گوییم که در عالم وجود چیز اتفاقی انجام نمی‌گیرد و هر چیزی علتی دارد. هر چیزی که حادث بشود بالا می‌رود و از نظر طولی به سمت صعود حرکت می‌کند به خاطر عللی که وجود این شکل به خاطر آن علل، واجب است به خاطر منتهی شدن سلسله علل به واجب‌الوجود.

پس ما اتفاق نداریم. تمام چیزهایی که در عالم انجام می‌گیرند، براساس سلسله دقیق علت و معلول است.

يَقُولُ الْإِتِّفَاقُ جَاهِلُ السَّبَبِ وَ جَاهِلُ ارْتِقَاءِ ذَلِكَ الشَّيْءِ إِلَى وَاجِبِ الْوُجُودِ وَ أَيْضًا يَقُولُهُ بِالنَّظَرِ إِلَى نَوْعٍ مَا يُوْدِي إِلَى ذَلِكَ الْأَمْرِ الْمُسَمَّى بِالْإِتِّفَاقِيِّ كَنَوْعِ حَفْرِ الْبُئْرِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْغُثُورِ عَلَى الْكُنْزِ وَ أَمَّا بِالنَّظَرِ إِلَى شَخْصِ الْحَفْرِ فَإِنَّ الشَّيْءَ مَا لَمْ يَنْشَخْصْ لَمْ يُوْجَدْ وَ مَا لَمْ يُوْجَدْ لَمْ يُوْجَدْ فَكَلَّا.^۴

«حالا کسی که به این اسباب طولی جاهل است و چشمش فقط پایین را تماشا می‌کند، می‌گوید که اینها بر اثر اتفاق انجام شده‌اند و جاهل به ارتقا این شیء به واجب‌الوجود است و می‌گوید این اتفاقی است چون

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۷ و ۴۲۸.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۸.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

۴. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.

نظرش به نوع آن نحوه کاری است که به این امر اتفاقی منجر می شود» یعنی وقتی کسی برای رسیدن به آب چاه می کند نوعاً به آب منتهی می شود - به طلا که نمی رسد و الاً همه می رفتند چاه می کردند - ولی یک دفعه می بیند که این نشد بلکه به طلا رسید لذا می گوید که به حسب اتفاق به طلا رسیدم. «مانند نوع حفر بئر که باید به آب برسد نسبت به اینکه به گنج دسترسی پیدا می کند. اما اگر به خود حفر نگاه کنید، به خود کردن نگاه کنید، هر شیئی مادامی که مشخص نشود وجود پیدا نمی کند و مادامی که وجود پیدا نکند شیئی را از خودش تحقق نمی دهد.»

بنابراین این شیئی که الآن وجود پیدا کرده که گنج است، به خاطر این است که از مرحله امکان به مرحله وجوب درآمده است؛ باید مشخص شود؛ حدود باید مشخص شوند، علل باید جمع شوند، مقنی که از علل فاعلی است باید بیاید، تیشه که از علل مُعدّه است باید باشد، ماده که همان کردن است نفس فعلی که می کند در اینجا باید باشد، خلاصه اینها همه نقش صوری و مادی دارند که وقتی همه باهم جمع شدند، این **حصول** **إلى الكنز** از مرحله امکان به مرحله وجوب می رسد. این کجا بدون علت و اتفاقی است؟! اینها همه علت دارند.

فَالاتِّفَاقُ كَالِإِمْكَانِ وَ هُوَ بِالنَّظَرِ إِلَى ذَاتِ الْمُمَكَّنِ وَ تَحْلِيلِ الذَّهْنِ إِيَّاهُ إِلَى مَاهِيَةٍ وَ وَجُودِ مُضَافٍ إِلَيْهَا وَ أَمَّا بِالنَّظَرِ إِلَى نَفْسِ الْوُجُودِ وَ إِلَى إِيْجَابِ الْعِلَّةِ فَكُلُّ مُمَكَّنٍ مُحْفُوفٌ بِالضَّرُورَتَيْنِ.^۱

«این [اتفاق] تا اینجا مثل امکان می ماند و آن امکان، بالنظر به ذات ممکن است»؛ اگر به ذات ممکن نگاه کنید، امکان حاکم بر ماهیت است ولی از نظر خارج، این ممکن محکوم به ضرورت وجود و عدم است. اگر عللش باشند [وجود پیدا می کند و الاً خیر] «و تحلیل ذهن است که این ممکن را به ماهیت و وجود [قسمت می کند] و اما هر ممکنی بالنظر به خود وجود و ایجاب علت، محکوم به ضرورتین است»؛ ضرورت وجود یا ضرورت عدم. این اتفاق هم همین طور است؛ اگر بالنظر به خود حصول به گنج نگاه کنیم، این اتفاق است؛ ممکن است شخصی که می کند به گنج برسد و ممکن است وقتی که می کند به گنج نرسد. وقتی که یک دفعه به گنج رسید می گوید که الآن ما به گنج رسیدیم اما وقتی که به سلسله علل نگاه کنیم رسیدن به گنج، با توجه به علل وجودی حتمی است و اگر بدون آن علل نگاه کنیم یعنی تا وقتی که آن علل وجودی هنوز انجام نگرفته اند، رسیدن به گنج ضروری العدم است؛ ممتنع است. پس تا قبل از اینکه مقنی تیشه را بردارد، رسیدن به این گنج ممتنع است، وقتی که تیشه را برداشت و پایین رفت، رسیدن به گنج واجب و ضروری می شود. پس ما اتفاقی نداریم.

موتاً - خبر لغدا - طبيعياً غذا اختِرامی قیس - صفة اختِرامی - إلى کلیة النظام. و الأسباب المؤدّية

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۳۰.

إِلَى الْوُجُوبِ فَعَايَتُهُ وَ مَا إِلَيْهِ حَرَكَتُهُ هِيَ هَذَا. فَمَطْلُوبُ كُلِّ شَيْءٍ لَمْ يُطْلَبْ مِنْ صَاحِبِهِ.^۱

«یعنی موت طبیعی و به نحو طبیعت - این «موتاً» خبر برای غذا است و این «قیس» صفت برای اخترام است - این قطع و فاصله‌ای که برای وجود انسان واقع می‌شود - اخترام یعنی قطع - این قطع عمری که برای زید در چهار سالگی پیدا می‌شود اخترام است ولی همین اخترام وقتی که نسبت به کلیت نظام و اسبابی که منجر به وجوب می‌شوند سنجیده شود، موت طبیعی می‌شود»، روی روال و حساب خودش. پس اخترام اگر به کلیت نظام حساب شود موت طبیعی می‌شود. «غایت این موت و ما إليه الحركة، همین موتی است که نسبت به کلیت نظام در اینجا سنجیده شده است. در این صورت دیگر مطلوب هر چیزی از صاحب آن طلب نشده است»، ما آن چیزی را که از این طلب داریم یک عمر دویست ساله است بعد می‌گوییم که این نرسید ولی وقتی که بفهمیم مطلوب این شیء چهار سال زنده بودن است، دیگر توقعمان را روی چهار سال می‌بریم یعنی وقتی چشممان باز شود و به نظام احسن نگاه کنیم می‌بینیم که این باید در چهار سالگی مرخص شود. آن وقت مطلوبمان از این در این صورت چهار سال است نه بیشتر. چون اطلاع نداریم [می‌گوییم نرسید].

نَعْمُ الْإِخْتِرَاءُ وَقَطْعُ الطَّرِيقِ وَ عَدَمُ الْوُصُولِ إِلَى الْغَايَةِ وَ نَحْوَهَا بِالْقِيَاسِ إِلَى سِيرِ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ الَّذِي خُلِقَ لِلَّهِ وَ خُلِقَ الْأَشْيَاءُ لِأَجْلِهِ وَ بِالنَّظَرِ إِلَى غَايَتِهِ.^۲

بله، مرگ و منقطع شدن راه و به غایت نرسیدن و امثال آن نسبت به سیر انسان کامل که خلقتش برای خدا و آفرینش اشیاء برای او است، می‌باشد.

بله، وقتی نگاه کنیم ببینیم که زید باید به مرحله کمال انسانیت برسد و نرسید، می‌گوییم که اخترام در اینجا پیدا شد، قطع شد، طناب پاره شد. در اینجا این حرف را می‌زنیم.

فَإِذَا قِيلَ النَّبَاتُ أَوْ الْحَيَوَانُ أَوْ الطِّفْلُ الْمُتَوَفَّى مِنَ الْإِنْسَانِ لَمْ يَبْلُغُوا إِلَى الْغَايَةِ وَ ارْتَحَلُوا فَإِنَّمَا قُصِدَ الْغَايَةُ الثَّانِيَّةُ لَا الْأُولَى. وَ هَذَا التَّرَقُّبُ أَيْضاً بِالنَّظَرِ إِلَى التَّوَعُّدِ وَ إِلَى الْمَوَادِّ لِاتِّحَادِهَا بِالصُّوَرِ.^۳

«وقتی گفته می‌شود نبات و حیوان یا طفل متوفای انسان به غایتشان نرسیده‌اند و رفتند، منظور غایت ثانیه است نه اولی» یعنی به آن غایت مترقّب که در نظر ما بود که به کمال انسانیت برسد یا حیوان به کمال برسد یا نبات به کمال برسد، به آنجا نرسیده‌اند. «این ترقّب و انتظار در نظر به نوع انسان و نبات و حیوان است و همین طور نظر به مواد است چون اینها اتحاد با صور دارند.»

ما وقتی نظر به مواد می‌کنیم می‌بینیم که این ماده قابلیت کشش صد سال یا دویست سال را دارد مثلاً چنار بشود و تا هشتاد متر برود یا منار بشود و تا دویست متر برود. نظر ما به مواد است ولی دیگر نظر به علل

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۰.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۰.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۱.

نداریم که این علل می آیند و اینها را تا یک حدی نگه می دارند و اجازه نمی دهند که از این جلوتر بروند و غایتشان هم همان جا است.

و أَنْتَ إِنْ كُنْتَ ذَا قَلْبٍ مُتَوَقِّدٍ وَ عَلِمْتَ دَوَامَ فَيْضِ اللَّهِ وَ عَدَمَ نَفَادِ كَلِمَاتِهِ وَ إِنْ كَلِمَتُهُ الثَّامَّةُ بَابُ الْأَبْوَابِ وَ إِنْ اللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقِ الْمُمَكِّنَ هَبَاءً وَ عَبَثًا دَرَيْتَ أَنَّ كُلَّ مُمَكِّنٍ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ الْعُكُوفِ عَلَى بَابِهِ.^۱

وقتی که دارای یک قلب نورانی هستی و می بینی که کلمات خدا تمام شدنی نیستند، کلمه تامه باب الأبواب است (یعنی همه درها به آن در باز می شوند که همان اراده و مشیت او است) و خداوند هیچ گاه چیزی را بیخود خلق نکرده است، متوجه می شوی که هر ممکنی باید به باب او سر تسلیم فرود بیاورد.

درست شد؟! بنابراین چون یک انسان کامل در نظر ما هست لذا می گوییم که بقیه هم باید به آن انسان کامل برسند درحالی که این طور نیست بلکه انسان کامل برای یک نفر است و مثلاً این شخص باید به آن انسان کامل برسد، این باید نصف راه را برود، این باید یک چهارم را برود و هر کدام طبق غایاتی که برایشان سنجیده شده است به همان جا می رسند. چه کسی گفته همه باید به آن انسانیت کامل برسند؟! نه، خداوند برای یکی این غایت و برای یکی غایت دیگری قرار داده است. غایت این میوه را یک گلابی شیرین و معطر قرار داده است، غایت این را هم هندوانه ابوجهل تلخ قرار داده است. ما نگاه به گلابی می کنیم می گوییم که این هندوانه ابوجهل هم باید مثل گلابی شیرین شود درحالی که هندوانه ابوجهل باید تلخ شود یا لیموترش غایتش این است که ترش شود.

تلمیذ: پس اعتراض اولیای خدا بر این افراد یا این قسم از اشیاء برای چیست؟!

استاد: مذمت اینها [در وقتی است که] نظر کثرتی به این جنبه ها دارند نه نظر وحدتی. به طور کلی در نظر کثرت و عالم اختیار، این به او برمی گردد که الآن دارد با اختیار خودش این را انجام می دهد ولی اگر نظر وحدتی داشته باشند دیگر در آنجا اعتراضی نیست یعنی در آنجا که به اصل حقیقت مشیت خدا نظر بکند، یعنی دیگر آنجا عالم اختیار نیست بلکه عالم فناء و سلب اختیار است. دیگر در آنجا انسان این مسئله را وجدان می کند که الآن این روی آن مشیت دارد این کار را انجام می دهد و [با] اختیار او است که در این عالم آمده [و کار] انجام می دهد. اینها را هم بگذارید در آن مطالبی که خوانده ایم.

مَا لَيْسَ مَوْزُونًا لِبَعْضٍ مِنَ الْأَشْخَاصِ مِنْ نَعَمٍ بِالْقِيَاسِ إِلَى السَّلَاقَةِ الْحَسَنَةِ فِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلِّ مُنْتَظَمٍ - إِنْشَارَةٌ إِلَى مَا ذَكَرْنَا مِنَ الْغَايَةِ الْأُولَى.^۲

«آنکه موزون نیست یعنی بعضی از نغمه هایی که برای برخی اشخاص موزون نیست، این به قیاس به

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۱.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۱.

سلیقه حسّی است»؛ شما سلیقه‌ات این‌طور است ولی برای بعضی‌ها این نغمه‌ها خیلی هم موزون است. یعنی ایشان می‌خواهد بگوید که هر کسی روی سلیقه و نظر خودش برای این عالم، غایت [قائل است] یکی از آبگوشت خوشش می‌آید می‌گوید که بهترین غذا آبگوشت است. آن یکی از دلمه خوشش می‌آید می‌گوید که بهترین غذا دلمه و آش است. یکی فرض کنید از نان و پنیر و سبزی خوشش می‌آید می‌گوید که بهترین غذا است. [لذا می‌گویند که] چرا این‌طور شد؟! چرا آن‌طور شد؟! پس همه اینها سلیقه‌های شخصی است که در اینجا اعمال شده است. درحالی‌که نسبت به آن نظام کل هم دلمه بهترین غذا است و هم آش و هم چیزهای دیگر.

«در نظام کلّ تمام اینها روی حساب خودش هست و روی برنامه خودش بهترین است. اشاره می‌کند به همان غایت اوّل که هرکدام از اینها نسبت به غایت اوّل خودشان بهترین هستند». ولی نسبت به غایت دوم که مترقّب است مثلاً هر انسانی باید کامل باشد، قد هر نباتی باید به کرّه ماه برسد، هر حیوانی باید هزار سال عمر کند و امثال ذلک از اینهایی که در ذهن ما غایات کشکی هستند، نسبت به این غایات پشیمی دائماً می‌گوییم که چرا این‌طور شد؟! چرا آن‌طور شد؟ چرا این در چهار سالگی مُرد؟! چرا آن یک‌دفعه افتاد مُرد؟! چرا آن شیر آن برّه را پاره کرد؟! آن گرگ برّه را پاره کرد و اجازه نداد به مطلوب برسد؟! چرا این علفی که سبز شد سرما آن را از بین برده است؟! اینها همه نسبت به آن غایت دومی است که در نظر گرفته‌ایم و چون چشممان از عالم واقع بسته است این اشکالات را می‌کنیم. اگر چشممان باز باشد دیگر جای اشکال برای اینها باقی نمی‌ماند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد